



## کرامت انسانی و مصیبت هفت ثور

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ... وَفَضَّلْنَاهُمْ). الإسراء: ۷۰» (اولاد آدم را کرامت بخشیدیم... و آنان را برتری دادیم).

کرامت انسان در خداوندیشی و خدامنشی است. اولین مظهر خلقت خداوند اندیشه است که در لباس عقل اول تبارز کرد و بنای عالم کثرت بر آن استوار است. اندیشیدن سرشت انسان خدا منش است. تصور ما پیوسته درگیر خود پنداری میشود، ولی نبود خودیت ما اثبات وجود خدا است. رد منیت قبول قبله است که در آن فریاد انالحق انعکاس می یابد. انالحق ادعا نیست، مقام است که باید در آن مقیم ماند. حس این حقیقت در دیده ظاهرین «ارنی» پدیدار نمی شود، بل بصیرت دراک است که در «لن ترانی» روشن می شود. در واقع خدامنشی ما خدای است که اندرون ما می اندیشد.

درک این رمز ضرورت دین را رفع میکند. زمانی نور الهی در قلب انسان تجلی میکند، دل انسان خانه خدا میشود پس قدم برداشته به خدا رسیده است. در این حال خدا اندیشی به خدامنشی می گراید چون سیر الی الله سیر فی الله میشود. درک این درد نقطه آغاز و انجام است.

رمز عبارات كَرَّمْنَا وَ فَضَّلْنَا قران اعطای کرامت و برتری نسبت به مخلوقات دگر است که در آن خلقنای حیوانیت ما به جعلنای آدمیت تحول می یابد. ولی آیا ما انسانها لیاقت این صفت را در خود نگه میداریم؟

تفضیل کرامت انسان در بیداری شعور آگاه تبارز میکند جائیکه اندیشه در سرشت آزاد خلق شده. این آزاد اندیشی سلطه منیت را که در خُسران است تهدید میکند. منیت حاکم با اندیشه سر جنگ و ستیز می گیرد و کوشش آن برای مهارکردن اندیشه و تفکر آزاد استبداد و استکبار باور می آورد.

بشریت به همین دلیل صفت اشرف مخلوقات بودنش را از دست میدهد و در فقدان بشارت از بشر محض شر را از آن خود می سازد.

افغانستان سرزمین آزدگان بود. جغرافیای آن جوان بود ولی تاریخش کهن. مردم آن با صد زبان راز یک دل را بیان میکردند. آهنگ لهجه های متفاوت در هر دره آن سرود و طنداری می نواخت. قلب جامعه با هم و برای هم می تپید. به هر دره و ده و در که می زدیم به روی ما باز میشد. هیچ افغان در هیچ گوشه کشور بیگانه نبود. فقیرترینها هم با نان و پیاز و پیشانی باز یک ناآشنا را استقبال میکردند. اگر جیب شان تنگ بود، دست باز داشتند. اگر سطح اقتصاد مردم پائین بود، همت بلند داشتند.

اقلیم کشور ما سرد بود، ولی قلب مردم گرم. زندگی سخت بود، ولی غمشریکی آنرا آسان میساخت. وطن دوستی شان با مردم دوستی گره خورده بود چنانکه همپیری عرف مردم بود نه شعار سیاسی. سلام» مانده نباشی و طندار «!خستگی درازترین سفر را آرامش می بخشید. یا مشاهده چنین مردمیت در فضای امن و استقرار نگارنده فرانسوی افغانستان را بهشت روی زمین خواند. ولی آن نیم قرن پیش بود.

بلی چهل و پنج سال پیش در یک صبحگاه بهاری ناگاه زمین و زمان به هم خوردند. در بهشت تند باد خشمگین وزیدن گرفت. گلهای نوشگفته و خندان را پژمرد، شاخچه ها را شکست، و نونهالان در شرف رسیدن به ثمر را از ریشه برکند. وزیدن باد و طوفان شدت گرفت. رعد و برق در ابرهای سیاه به هرسو بی لگام می تاختند. شعله های صاعقه هولناک برتن درختان شلاق زدند و آتش افروختند. دگر نه از باغ بهشتی اثری ماند و نه از باغبانش خبری. ابرهای سیاه اختناق جهمی ساختند سوزان. سکون از جامعه رخت بریست و نظم از نظام سفر کرد.

روز ۷ ثور بود، سالش را از اعداد طاق ۱، ۳، ۵، و ۷ رقم زده بودند. گاو ۷ ثور به هرسو می تاخت و هر چیز و هرکس را یا با سم پایش لگد می کرد یا شاخهای تیزش می درید. گاوسواران هم در اوج شهرت و شهوت قدرت به هرسو می تاختند و سرنگونی هر نماد سزاوار ستایش و تمجید را در ویرانی انقلاب توجیه میکردند. انقلابی که جامعه را منقلب نساخت، ولی آنرا هدف خشم خود قرار داد.

قلب آسیا برای زنده ماندن میان شعله های خشم می تپید. از آن بعد در نظام نظم برهم خورد، آزادی جرم پنداشته شد، و آزاد اندیشی گناه بزرگتر. کشور چنان دگرگون شد که بیان هر حال صلح و

سلم صرف در افسانه ها و یاد گذشته ها جا داشت نه در حقیقت روز یا در ترکیب متناقض نام «حقیقت انقلاب ثور».

به رغبت افسانه پردازان اگر می گفتند، «بود، نبود یک شاه بود، نامش ظاهر شاه بود» پیوست می افزودند، «تخت و بختش برقرار». ولی در غیبت تخت و بخت و برقراری صرف یک مکث و سکوت ناراحت کننده جای علامت ندایه را می گرفت .

در زمان تخت و بخت ظاهرشاه در سال ۱۳۴۲ یک محکمه جنایی ولایت کابل مرد جبار نام را به جرم قتل محکوم به اعدام قصاص کرده بود. شایع شد که شخص پادشاه افغانستان به خانواده مقتول التماس کرده بود که جبار قاتل را عفو کند تا در زمان سلطنت او (یا اقلاً در دوران که او حاکمیت داشت) هیچ کسی کشته نشده باشد. در کشوری با اقتصاد ضعیف که ارزش هر چیز پائین بود، زندگی انسان ارزش بلند داشت.

بعد از سیاه روزی ۷ ثور زندگی یک انسان آن قدر کم ارزش شده بود که در پهلوی امضای خلیهای تازه به قدرت رسیده عبارت «کشته شود» حکم سیاسی معمولی مری الاجرا بود که به فیصله هیچ محکمه احتیاج نداشت. اجرای چنین احکام برای پیشبرد انقلاب الویت داشت، نه برای حیات انسان. رغبت از فرمانهای پرولیتاری اعتبار داشت، نه حق حیات یک انسان که قتلش را به جرم تفاوت نظر جایز می دانستند. پیروی از اصول حزب دموکراتیک خلق افغانستان مهم بود، نه خود خلق افغانستان. ظفرمندی انقلاب شکوهمند ثور ارزش داشت، نه شکوه و کرامت انسان آزاد اندیش.

به تقلید از ستالین خواستند در افغانستان «انسان سویتی» یا یک روبات انسان نما بسازند که دستش در کار باشد، ولی در ذهنش هیچ اندیشه خلاق و آزاد خطور نکند. انسانی که بود و نبود خواسته هایش در داشتن «خانه و لباس و مسکن» تمام شود نه بیشتر از آن. برای این کار باید باسوادان را تعلیم دوباره می دادند. بزرگترین دشمن چنین شستشوی مغزی اندیشه آزاد بود که باید از بین می رفت. در کشوری با ۵ درصد نفوس باسواد کشتن ۱۲۰۰۰ روشنفکر تحصیل کرده صرف در چند ماه اول استیلای غیرمردمی شان تاریکی و ظلمتی را بار آورد که هرگز تلافی نشد.

پرچمداران چنین جنایت زیر شعار خدمت به خلق صرف شهامت آن را داشتند که درخت زقوم انقلاب سرخ را با خون دگران آبیاری کنند، نه با خون خود.

شهادی این جنایات بشری را نمیتوان صرف در اعداد و ارقام شمرد. شمع هر زندگی را که خاموش کردند، ده ها تن را در تاریکی مرگبار نشانند. چه پسرانی را کشتند که دگر به آغوش مادران درد

دیده برنگشتند. چه پدرانی را کشتند که صدای محبت آمیز فرزندان شان را دگر نشنیدند. چه برادرانی را نامراد ساختند که خواهران شان از لطف شان محروم ماندند. چه دل بسته گانی را زیر خاک کردند که همسرانشان دیده به در دوخته ماندند و دست به درگاه خالق. فضای قتلگاه پولیگون پلچرخی هنوز هم به نانسائیت های چنین انسان نماها گیج مانده.

هفت ثور قاموس سیاسی ما را با اصطلاحات نامانوس و بیگانه آلوده ساخت. هر رنگ جز رنگ سرخ انقلاب برگشت ناپذیر خلق مردود بود، رنگ ارتجاع سیاه بیشتر. رفیق خطاب کردن توصیف بود، ولی برادر خواندن اخوانیت ارتجاعی. فیودال و کومپرادور نامیدن دشنام بود. فرستادن صلوات به لینن کبیر رسم بود. هورا گفتن جای تکبیر را گرفته بود و در نهایت خلق جای خالق را.

شبنامه جای روزنامه را گرفته بود. قیود شبگردی لحاف مرموزی بود که هرچیز را در تاریکی می پوشاند. تا فردا مردم ناچار با خیالپردازی داستان بوریس واسیلیف از سرزمین همسایه بزرگ شمالی خود را فریب می دادند و خاطر خود را خاموش می کردند که «سباوون دلته آرام دی».

صرف فردای آن شب میدانستند که اگر سحرگاهان آنجا آرام بود، در محله شان ظلمت شب خیلی هولناک بود. در می یافتند که شب گذشته مامورین خاد یا آگسا کدام همسایه شان را برای آخرین استنطاق با خود برده بودند، کدام همصنفی شان منبعده غیرحاضر دایمی خواهد بود، یا کدام استاد شان هرگز سر درس حاضر نخواهد شد.

ولی آن جنایات پایان کار نبود. سنگ اول را چنان کج گذاشتند که از ژرفا تا ثریا دیوار کج رفت. از آن بعد، با هر تغییر نظام صرف شیوه استبداد تفاوت میکرد ولی فاجعه کشتن قشر متفکر و منور پیوسته تکرار میشد و فرار مغزها جامعه را بیشتر به قهقرا می کشانید. در این نیم قرن گذشته خون انسانهای بی گناه پیهم یا در پای خدایان آیدیولوژیهای شرق یا غرب ریختانده شد، یا هم در پای قهرمانان تعصبات شمال یا جنوب.

آنچه تجربه سیاسی افغانستان در چهل و پنج سال اخیر به میراث گذاشت سیر قهقرایی است از ایجاد نظامهای انحصاری که قدرتمندان در اول مخالفین سیاسی خود را از بین می برند، بعد بین دار و دسته همنظر خود شان انشعاب صورت می گیرد، و در نهایت از هم می پاشند. با شمشیر به قدرت می رسند و با تفنگ از قدرت می افتند. این خون آشامی پیوسته چرخش دوران را تعریف میکند بدون آنکه از صفحات ایام درس عبرت گرفته باشند:

چون تیغ به دست آری مردم نتوان کشت  
نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت  
عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده  
حیران شد و بگرفت به دندان سر انگشت  
گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار؟

تا باز که او را بکشد آنکه تو را کشت؟ «ناصر خسرو»

جای تعجب نیست که بیشترین و پرمصرفترین واردات افغانستان در نیم قرن اخیر اسلحه بود -  
گانه قلم وارداتی که از وضع مالیات گمرکی معاف بود.

در دوران جهادسالاری گلوله باران توپخانه وزیر دفاع و راکت باران صدراعظم منتصب (یعنی  
امر صاحب و امیرصاحب) شهر کابل را به ویرانه تبدیل کردند. افغانستان فی الواقع به هفت اقلیم  
مستقل تبدیل شد تا آنکه طالبان ویرانه زار برباد رفته را زیر یک چتر آوردند.

روسها تمدن تعذیب و مشقت را که از مهارتهای دوره ستالین برایشان میراث مانده بود به فرهنگ  
جنگ زده افغانستان صادر کردند. کاربرد آلات برقی، ناخن کشیدن، از پا اویزان کردن، و ده های  
تجربه دگر برای حصول اعتراف و تعزیر و استنطاق و در نهایت کشتار دسته جمعی و تیر باران  
با رگبار گلوله و زنده به گور کردن برخورد معمول با زندانیان سیاسی در قتلگاههای پلچرخی گردید.

مجاهدین قهرمان هم زمانی زمام امور را در دست گرفتند کرامت انسان را قربانی قومگرایی و  
فرقه گرایی کردند و در اعمال این نوع جنایات ضد بشری از کی جی بی و خاد و اگسا دست کم  
نداشتند. اینها سزا و جزا و استحقاق یا معافیت زجر و مشقت و تعزیر و تعذیب را در هویت های  
قومی و زبانی و منطقه وی و مذهبی روا می داشتند. زندانهای شخصی مردانه و زنانه، میخ در  
سرکوبیدن، سینه بریدن و رقص مرده تعرضات دسته جمعی به ناموس وطن از ابتکارات همین  
هموطنان ما بود که به قاموس وحشت و دهشت سرزمین غمدیده ما افزودند.

دیری نگذشت که تدوین سرنوشت ما از پولیگون روسی به پنتاگون امریکایی انتقال یافت. انسان  
کشی که رویهمرفته در جنوب افغانستان از طرف روسها بر ضد «اشرار» آغاز شده بود از طرف  
امریکاییها بر ضد «طالبان» ادامه پیدا کرد. همزمان مشقات از نوع قتلهای شهر فولجۀ عراق و  
زجر دادن تفریحی از نوع ابوغریب و گوانتانامو در بگرام و دگر پایگاه های امریکاییها مروج  
گردید. علاوه بر این عساکر نواستخدام و کم تعلیم امریکایی «تمدن پیش رفته غربی» را درکشتن

تفریحی انسانهای بیگناه و بریدن و جمع کردن گوش و بینی قربانیان و آتش زدن و ریختن بالای اجساد مرده صحنه جنگ ضد طالبانی به جهان معرفی کردند .

در گُل، یک گروه کشور را مرکز دهشتگری اعلان کرده انسان می کشتند، و دگری آن را دارالحرب خوانده مردم آن را واجب القتل می دانستند . به این ترتیب قبیحترین جنایات به بهانه دفاع از دین یا دموکراسی، مذهب یا آیدیولوژی، یا هم قوم یا زبان توجیه میگردید که در نهایت خون مردم بی گناه افغانستان می ریخت.

به اصطلاحات قاموس ویرانگری بین جمهوریت اسلامی و امارت اسلامی هم افزودند : عملیات ضد دهشتگری شبانه، عملیات انتحاری روزانه، ویرانی پل و پلچک و تخریب سرکها و پایه های برق در دهات و قصبات، و حملات انتحاری مکاتب و شفاخانه ها و بازارهای مزدحم در شهرها . دین و آئین در خدمت دهشت و وحشت قرار داشت، و انتحار، خلاف حکم صریح قران، در «استشهاد» توجیه گردید.

همزمان پروژه ملت سازی به طور مناقصه و مزایده به دلالتان سیاسی عرضه شد . افغانستان دویی خانه شستسوی اسعار امدادی خارجی گردید . سرازیر شدن هزاران بلیون دالر امریکایی در افغانستان آنقدر تورم پولی را بالا برد که برای رفع و دفع آن پول اضافه مصرف آبادی افغانستان در دویی و استانبول سرمایه گذاری شد و به حسابهای بانکی اروپا و امریکا منتقل گردید .

گردونه گردون باز به گردش آمد . آنانی که برای بدنام کردن دموکراسی دست اندر کار شده بودند از صحنه سیاست بیرون رفتند و آنانی که برای بدنام کردن دین میکوشند بر اریکه قدرت نشستند .

استبداد و مطلق العنانی است که جوامع اسلامی را در ردیف پائین تحول و تکامل نگه میدارد مسلط گشت . حقیقت تلخی که سیدجمال الدین افغانی آنرا خوب درک کرده بود: «هیچ دینی به اندازه اسلام توسط معتقدان جاهل و متعصب ضربه نخورده است.» او می افزاید، «افکار متحجر و فساد علما دین بزرگترین عامل عقب مانئی مسلمین است.» متفکر معاصر شیخ احمد دیدات تائید میکند: «قویترین و بزرگترین دشمن اسلام مسلمان جاهل است، زیرا به سبب جهل خود تعصب می ورزد و با اعمال خود اسلام حقیقی را بدنام کرده به مردم می نمایاند که گویا اسلام همین است.»

حاکمان انحصار قدرت، دین را هم در قبضه انحصار خود نگه داشتند و هر اظهار نظری که مخالف اعتقاد آنها باشد تحریم و تکفیر می کنند . اینها که از نیرنگ تمدن معاصر چنان در گریز اند، مصمم

اند به عصر عتیقه تاریخ برگردند. سلفیت طالبان با چنان سرعت در تاریخ به عقب می‌رود که در کمتر از دو سال از عصر خلفای راشدین و دوره نبوت گذشته به دوره جاهلیت برگشته اند. سرعت کارشان در بخش تعلیم زنان از این هم بیشتر است چنان که دختران افغانستان تمام تعلیمات و تحصیلات ابتدایه، لیسه و پوهنتون را فقط در شش سال تمام می‌کنند و آماده ازدواج می‌شوند. در همه حال مردم افغانستان در نوسان بین دو افراط بی‌خدایی و خود خدا پنداری یا بی‌تکبیر کشته میشوند یا با تکفیر.

در چهل و پنج سال اخیر ملت ما خسارات مالی و جانی بیشماری را به دوش کشیده اند. آفت بزرگ و مهلک مرض نفاق ساری است که خود وسیله شیوع آن شده ایم - شستشوی مغزی که باعث بحران هویت میشود. خود منکران بیگانه پرست که به افغان نبودن افتخار می‌کنند هویت ملی و جغرافیایی را در جهل غلط مصطلح صبغه قومی و بیگانگی داده در عوض با هویت‌های زبانی، منطوقی، و قومی بزرگنمایی می‌کنند.

این در حالی است که جوامع متمدن جهانی در اتحادیه‌های سیاسی و اقتصادی خود را بزرگتر و مرفع‌تر می‌سازند. ولی اینها بزرگی خود را در تجزیه کشور و کوچک ساختن خود دنبال میکنند و معامله از میله تفنگ را بر مرآده به زبان قلم ترجیح میدهند. فرهنگ ما فرهنگ جنگ شده چون جهانی‌بینی ما در منیت فرد منحصر مانده و غیرت ما در گرو غیر. نهایتاً در وطن تن نمانده و از ناموس نام.

با ضرباتی که بر پیکر افغانستان عزیز وارد آورده اند برگشت به صدق و صلح و صفای وطنداری کار مشکل به نظر می‌آید، ولی ناممکن نیست. به امید روزی که در برگشت به یک افغانستان واحد لایتجزا دست‌خواهری و برادری و برابری به هم دهیم تا همرنگ و هم‌تن و هم‌وطن شویم. این کار در خدا اندیشی و خدامنشی میسر است تا به خود رو آوریم و کرامت انسانی را در آئینه وجدان خود ببینیم و دعا کنیم:

خداوندا به من آن همت والا کرامت کن  
بلندی مقام و بینش عناق کرامت کن  
غواص گوهر نابم درین گرداب سرگردان  
خدایا در نایاب در دل دریا کرامت کن  
درین ظلمت ترا جویم ولی همواره خود یابم

بخوان جانم و سوب ساحل اسرأ کرامت کن  
ز نفسم وارهان جام تنم یکدم تهی بنما  
صفای صدر به سان سبحة تقوا کرامت کن  
ز بی رنگی این عالم دگر در خود نمی گنجم  
سراب حیرتم در دامن صحرا کرامت کن  
بیابانت اگر بی آب یابم هیچ باکی نیست  
ز حوض کوثر یک جرعه صهبا کرامت کن  
بیمایم رهنم تا خلد خاک خلعت نعلین  
سکوت هستی بخش وادی سینا کرامت کن  
فروغ نورافشانت چو کوهی را به رقص آرد  
«آرنی» گفتنم را دیده بینا کرامت کن  
چو «بی پیری» نه پیراید بساط پیری ام اکنون  
از آنم صحبت آن مرشد خضرا کرامت کن  
زمان بر صد زبان گویا ز ذکر در نماید  
حدیث عشق به قول قلقل مینا کرامت کن - (زمان ستانیزی)